

«ایرانی گری»، ایدئولوژی غیر طبقاتی و ملی این رستاخیز

زین آتش نهفته که در سینه من است خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت
بر برگ گل به خون شقایق نوشته اند کان کس که پخته شد می چون ارغوان گرفت

گر چه به نظر می رسد که رژیم انیرانی روضه خوان ها توانسته باشد خیزش ملت ایران را با آلودن دست خود به خون جوانان جگرگوشه ی ما سرکوب کند، لیکن اینگونه نگاه به حرکتی اینچنین ژرف و تاریخساز، یک نگاه بسیار سطحی و نازل است. چون این حرکت اصولاً یک حرکت مقطعی نبود و نیست که بتوان آنرا هم با یک سرکوب مقطعی و کوتاه مدت برای همیشه از میان برد.

آنچه در ایران آغاز شده، یک رستاخیز فرهنگی است که ژرفا و عظمت آن هزار برابر عمیق تر و بزرگ تر از انقلاب مشروطه است. این رستاخیز هم نه حرکتی تازه براه افتاده، بلکه یک مبارزه ی بسیار طولانی تاریخی است که از فردای یورش تازی ها به ایران تا امروز، هماره در طول این هزار و چهار صد سال ادامه داشته.

بدین خاطر هم این حرکت اکنون دارای آنچنان دستگاه فلسفی ریشه دار و محکمی شده است که اصلاً انقلاب مشروطه حتا به گرد پای آنهم نمی رسد. از این روی هم هست که دیگر هیچ نیرویی قادر نیست که ریشه این حرکت تاریخی را از جای برکنده و آنرا سرکوب و نابود سازد.

این رستاخیز بسان رودی است که در این چهارده سده ی گذشته، پیوسته در بستر فرهنگی خود جریان داشته، لیکن آنچه حال این حرکت را از فرهنگوران به همه ی ملت ایران تسری داده و بدان آن شکل اجتماعی بخشیده است، سی سال حکومت مستقیم خود نمایندگان اسلام و مشاهده عینی جنایات و تجاوز ها و غارت ها و خیانت های این قوم بوسیله ی مردم عادی است.

برای مثال اگر سی سال پیش نه تنها به مردم عادی و مذهب زده بلکه حتا به قشر تحصیلکرده ی ایرانی هم گفته می شد که اسلام پناهان - بویژه طایفه ی دستاربندان - جز مستی طفیلی دزد و متقلب و جانی ضد ایرانی چیزی بیش نیستند، کمتر کسی آنرا می پذیرفت. اصلاً چه سندی از این محکم تر برای اثبات این ادعا که در سال پنجاه و هفت، گوش هیچ ایرانی آنهمه هشدار ها و اخطار های پی در پی زنده یاد دکتر بختیار را نشنید.

لیکن سی سال تجربه ی عینی یک حکومت اسلامی، اینک حتا چشم و گوش ناآگاه ترین مردم ما را هم بر حقیقت پلشت نمایندگان راستین و مستقیم اسلام و نقش ویرانگر آنان در اجتماع ما کاملاً باز کرده است. بگونه ای که حال حتا در دورافتاده ترین دهات ایران هم دیگر کسی را نمی توان یافت که درک نکرده باشد که این قوم الظالمین، تا چه اندازه پست و رذل و دزد و جنایتکار هستند.

همین تجربه ی سراسر جنون و خون و خیانت هم هست که حال بدین فلسفه آنچنان حقانیتی ملی بخشیده و دینامیزم آنرا بگونه ای پرشتاب و کوبنده کرده که دیگر آنرا به هیچ روی نمی شود از کار انداخت. به همین خاطر هم، تردید نباید داشت که این رستاخیز تاریخی ملت ایران تا نابودی کامل ایدئولوژی اسلامی و نظام برآمده از آن ادامه خواهد یافت.

سخن از «دستگاه فلسفی» از اینروی به میان آوردم که برخلاف باور اکثریت قریب به اتفاق دیگر کوشندگان سیاسی که همگی این حرکت را یک جنبش «فاقد ایدئولوژی» ارزیابی می کنند، من اتفاقاً این رستاخیز را ایدئولوژیک ترین حرکتی می دانم که تاکنون در تاریخ ایران به وجود آمده است. یعنی حرکتی منبعث از ریشه دار ترین اندیشه و باور در میان ایرانیان و دارای محکم ترین پایگاه در میان ملت ما که تاکنون در تاریخ ما سابقه نداشته.

لیکن گونه ای از ایدئولوژی که وارون دیگر ایدئولوژی های طبقاتی - که همگی هم به دلیل همان خصلت طبقاتی خود محکوم به شکست بودند و هستند -، نه خواستار برکشیدن و حاکم کردن تنها یک طبقه بر دیگر طبقات اجتماعی، بلکه خواهان نجات تمامی

یک ملت از زندان استثمار یک فرهنگ اهریمنی و خونریز و خردسوز و حاکم کردن تک تک آنان بر سرنوشت خودشان بر اساس احترام به فرد و انتخاب خود او است.

به زبانی روشن تر، ایدئولوژی این رستاخیز بجای اینکه یک چشم - و ویژه ی یک طبقه - باشد، یک ایدئولوژی باز و گسترده و «ایران شمول» است، بی توجه به خاستگاه اجتماعی و پایگاه طبقاتی ایرانیان در جامعه و بدون اینکه بخواهد تنها طبقه یا طبقاتی از جامعه ایران مثلاً «کارگران» و یا «دهقان ها» را بقول خودشان، از بهره کشی سرمایه داران رها ساخته و تنها یکی از این دو قشر یا هر دو آنها را مشترکاً بر اریکه قدرت بنشانند تا بر دیگر طبقات فرمان برانند.

با آنچه آوردم، حال اگر کسی از من بپرسد که چه نامی برآورده ی این ایدئولوژی نوین و تاریخساز مردم ایران است، بدون هیچ مکتبی خواهم گفت همان نامی که زنده یاد جانباخته ی جهل روزگار قاجار، میرزا آقا خان کرمانی بر روی این رستاخیز دیر پا نهاد و دیگر اندیشمندان کشته ی جهل توده های ناآگاه دوران پهلوی یعنی زنده یاد کسروی تبریزی هم از کیستی و یا هویت ایرانی، با همان نام زیبا یعنی «ایرانی گری» یاد کرد.

حاصل اینکه، آنچه در سه هفته ی گذشته شاهد بودیم، تازه، نقطه ی آغازی بود بر فصل پایانی این مبارزه ی بسیار دیرپای تاریخی. بر پیدا است که این آخرین فصل هم بگونه ی طبیعی، پروسه ای طولانی مدت و گام به گام خواهد بود. با افت و خیز هایی چند که از ویژگی های یک حرکت خردمندانه و سنجیده و هدفدار است. تمامی شواهد - بویژه روحیه و رفتار مردم ما - هم حکایت از همین دارد. بدون هیچ شکمی هم باید این آرامش را موقتی و بسیار شکننده دانست.

آنچه که اما به سببها هم مربوط می شود، شایسته دانستن است که هر گونه انتساب این رستاخیز تاریخی ملت ایران به اصلاح طلب های ریشو و اسلام پناه، اصولاً زشت ترین اهانتی است که می شود به این ملت کرد. چون تمامی این رویان بندی ها و الله اکبر ها و علم و کتل های سبز، اتفاقاً دستاویز هایی برای رسیدن به جامعه ای هستند که دیگر در آن مثنی طفیلی اسلام پناه، به نام سید و سادات و شیخ و ملا از هیچ حق ویژه ای برخوردار میباشند.

کما اینکه خون دادن مردم ما به هدف پشتیبانی از اعتراض های مضحک خاتمی و کروی به تقلبات انتخاباتی و تنها برای به کرسی نشاندن میر حسین تعبیر کردن را هم، باید بدترین توهین به ایشان تلقی کرد. زیرا این بدین معنا است که گویا ملت ایران آن اندازه پست و نادان است که هنوز هم نفهمیده که در جمهوری روضه خوان ها، اصولاً انتخاباتی وجود ندارد.

آنهم با وجود آن شورای نگهبان سرتا پا مسخره با چند کفتار از گور برخاسته که از میان هفتاد و اندی میلیون ایرانی آنهم با چند میلیون متخصص و فرهنگور، تنها سه - چهار ریشوی متحجر همپالکی خود را تأیید صلاحیت کرده، و تازه با گذراندن این چهار تن خودی از سوراخی تنگ تر از ته سوزن هم، در میان همان چهار ریشوی اسلام پناه هم باز دست به تقلب می زنند. آنهم تقلبی به شکل یک کلاهبرداری آنگونه مبتذل و ناشیانه ای، که حتا دیوانگان تیمارستانی را هم نمی شود با آن فریب داد.

بنابر این، نقش موسوی و کروی و خاتمی و اصلاح طلبان شاگرد خمینی ضحاک، نقشی هایی فرعی و ثانوی در این رستاخیز است. از دید من بزرگترین نشان خرد از سوی آنان این است که ایشان نیز با این رستاخیز همراه گردند. چه که نه تنها چنین شخصیت های اسلام پناهی با آن پیشینه ی سیاه اصلاً و ابدأ کوچکترین صلاحیتی برای رهبری چنین حرکت بزرگ و تاریخ سازی را ندارند، بلکه تاکنون حتا از میان ایرانیان ناسیونالیست شناخته شده هم کسی شایستگی لازم را برای رهبری چنین رستاخیز عظیمی از خود نشان نداده است.

یعنی چهره و یا چهره هایی دلیر و میهن پرست که تنها ایدئولوژی آنها همین «ایرانی گری» بوده و هر شهروند ایران - با هر دین و مسلک و مرام و نژادی - را تنها بخاطر همان ایرانی بودن اش، پاره ای از تن ایران دانسته و او را از جان گرمی تر دارند. کس و کسانی که نه تنها داغ ننگ پاک ناشدنی همکاری با این رژیم انیرانی و سرتا پا آپارتاید را در کارنامه ی خود نداشته باشند، بلکه هرگز هم این نظام ضد ایرانی و جنایت پیشه را برسمیت نشناخته باشند.

اساساً رژیم جمهوری اسلامی جنایت و دزدی و کلاهبرداری را از همین سه هفته پیش آغاز نکرده است که بتوان حقانیت و جاهتی ملی را برای عناصری چون موسوی و خاتمی و کروی قائل شد که حال علم رهبری برداشته اند. این آسیاب خون سی سال است که با خون ایرانیان می چرخد و این نظم اهریمنی سه دهه است که جنایت و چپاول می کند.

تمامی این اصلاح طلبان ریشو هم از پایوران درجه اول این رژیم ضدبشری بوده اند. تفاوتی ماهوی و باوری هم میان کندروان و تندروان این نظم اهریمنی وجود ندارد. زیرا آنان که حال ادای کندرو ها را در می آورند، در گرماگرم کشتار های بزرگ این رژیم از تندرو ترین مقامات آن بوده و از اینروی هم از متهمان درجه اول آن جنایت های سبعانه هستند.

با آنچه آوردم، می بینید که نقش رهبری برای افرادی چون موسوی و خاتمی و کربوبی قائل شدن، اگر از روی جهالت محض نباشد، بدون شک از سر خیانت به ملت ایران و برای پایمال کردن خون هزاران هزار ایرانی شریف است که این نظام ضد ایرانی، در این سی سال سیاهی و تباهی به وحشی ترین شکلی آنها را کشته و حتا اجازه ی برگزاری مراسم یادبود را هم از عزیزان آنان دریغ کرده است، و حتا سنگ قبر گذاردن بر گور آن جانبختگان و گریستن بر گور آن فرزندان جگرگوشه ی ایران را.

پس، راستی این است که این حرکت تاریخی، اینک رهبر و یار رهبران ویژه و شناخته شده ی ندارد. آنچه اما بدیهی است این است که این رستاخیز فرهنگی سیاسی، در روند بالندگی و اوج گیری خود، رهبران شایسته و هم رنگ خود را هم در دامن پر عطف خود پرورش خواهد داد. دیری هم نخواهد گذشت که مردم بجان آمده ی ما از دست اسلام و اسلام پناهان تندرو و کندرو و میان رو، همگی نام آن رهبران خردمند و ناسیونالیست و میهن پرست خود را یکصدا فریاد خواهند زد. همین.

www.zadgah.com

zadgah@hotmail.com